

# جهانی شدن قدرت و سیاست خارجی آمریکا: مداخله گری برای تثبیت پیشتازی و اعمال پیشوایی

اقدامات مداخله گرایانه آمریکا در امور کشور های دیگر، در دوران پس از جنگ سرد، تنوع، تکرر و شدت مضاعفی یافته است. عراق، هائیتی، پاناما، سومالی، بوسنی، کوزوو، لیبی، سودان و افغانستان از جمله عرصه های بارز نظامی این رویکرد جدید مداخله گرایانه است. چنان که این موارد نظامی با موارد غیرنظامی جمع شود، این ذهنیت را به وجود می آورد که رویکرد سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد، وارد فاز جدیدی شده است که محور آن، مداخله گرایی است.

زمانی که این موارد عملی با توجیه نظری نخبگان فکری و سیاسی آن کشور تلفیق می شود و تلاش برای بررسی شرایط، زمینه ها و چگونگی اعمال مداخله از سوی صاحب نظران و صاحب منصبان سیاسی آن کشور مطرح گردد، لازم می آید که این فاز جدید سیاست خارجی آمریکا مورد بررسی تحلیلی قرار گیرد. به عبارتی، صرفاً از این طریق می توان در مقابل این رویکرد، تدبیر مناسبی اندیشید و عمل نمود.

جهت مطالعه رویکرد جدید آمریکا در سیاست خارجی، علاوه بر مروری در انواع مداخلات عملی آن کشور، می توان به تحلیل ادبیات نظری در این خصوص مراجعه کرد. از

\* دکتر سید حسین سیف زاده، استاد علوم سیاسی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است. مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، جلد هفتم، ۱۳۸۰، صص ۲۸ - ۱.

جمله بارزترین موارد این ادبیات، می‌توان به دو فعالیت سازمان یافته علمی در این خصوص اشاره کرد.

در مورد اول، سمپوزیومی به سال ۱۹۹۴ توسط آردن هاوس<sup>۱</sup>، در هاریمن نیویورک با شرکت مقامات دولتی، دانشگاهی، سازمانهای تجاری، صنعتی و سازمانهای غیرانتفاعی، نظامی، حقوقی، علوم، تکنولوژی و وسایل ارتباط جمعی تشکیل شد. هدف از برگزاری این سمپوزیوم «یاری دادن به شناسایی رهنمودهای خط مشی ای در تصمیم‌گیری» سیاست خارجی آمریکا بود. نتیجه این سمپوزیوم، نهایتاً تحت عنوان «خط مشی مداخله‌گرایانه آمریکا در برهه پس از جنگ سرد» چاپ شد.<sup>۲</sup>

در مورد دوم، به سال ۲۰۰۰ به همت صندوق یادبود ادوین موریس گیل، سمپوزیومی از صاحب‌منصبان و صاحب‌نظران به مدیریت نورمن پودهورتز شکل گرفت. مجموعه مقالات مربوط به موضوع مداخله‌گرایی در این سمپوزیوم، تحت عنوان «پاران بیگانه با رهنمودی به مناظرات سیاست خارجی» در مجله تفسیر (Commentary) ژانویه ۲۰۰۰ چاپ شد. این مجموعه در برگیرنده ۲۱ نظر گوناگون است.<sup>۳</sup> تلاقی آن اقدامات عملی با این پشتوانه‌های نظری نشان می‌دهد که سیاست خارجی ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت فائده‌چند بعدی، وارد برهه جدیدی شده است. این برهه که بر محور سیاست مداخله‌جویی سامان یافته است، می‌تواند به شدت بر سیاست خارجی و فعالیت کشوری چون ایران که از موقعیت استراتژیک والایی برخوردار است تأثیر بگذارد. بنابراین، لازم دیده شد که ابتدای سه گفتار، محتوای این سیاست خارجی و سپس، محیط امنیتی آمریکا وصف شود، آن‌گاه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

### گفتار اول: پایداری و تحول در سیاست خارجی آمریکا

پس از هر تغییر اساسی در عرصه بین‌الملل، میان‌نخبگان فکری، سیاسی، اقتصادی، فنی و ... آمریکا نسبت به ماهیت این تحولات و چگونگی برخورد این کشور با آن، بحث و گفتگویی اساسی در می‌گیرد. پس از جنگ جهانی اول، دورهیافت مداخله‌جویانه و

انزوا گرایانه در عرصه سیاست خارجی آمریکا مطرح شد. این مباحث، برای جهت گیری سیاست خارجی آمریکا بسیار سرنوشت ساز بود. البته تقسیمات دیگری نیز در این خصوص توسط نظریه پردازان ارایه شده است که جلوه های دیگری از ذهنیت سیاست خارجی آمریکا را در این برهه به نمایش می گذارد، ولی آنچه بر ماهیت سیاست خارجی آمریکا در این زمان اثر گذاشت<sup>۴</sup> - و به موضوع مقاله حاضر مربوط است - تقابل ذهنی فوق است. کردار و گفتار سیاست خارجی آمریکا در این زمان از لحاظ اعلانی، جنبه انزواگرایانه داشت، هر چند در عمل، آمریکا با ارایه آرمانهای آزادی طلبانه و استقلال خواهانه، نقشی سلبی در تحولات بین المللی ایفا می کرد. در فضای رقابت ناسیونالیسم امپریالیستی آن زمان<sup>۵</sup>، بیان سیاست خارجی آمریکا، تحت تأثیر اندیشه های ویلسونی پس از جنگ جهانی اول بود:

«اصل تعیین سرنوشت خویش [به صورت] اعتقادی درآمد که طی آن، هر ملت

حق دارد دولت مستقل خویش را تأسیس کند و نوع حکومت مطلوب خویش را

تعیین نماید.»<sup>۶</sup>

پس از جنگ جهانی دوم انزواجویی آرمانگرایانه رنگ می بازد و نگرشهای سیاسی در آمریکا به ریافت واقعگرایانه و میل به سوی مداخله گرایی در امور دیگران، در سیاست خارجی آمریکا جای پا باز می کند. طی پرسش و پاسخی که میان کیسینجر و سناتور مک گاورن در می گیرد، چگونگی زیر سؤال رفتن اندیشه قبل از جنگ جهانی دوم و تلاش برای چگونگی

اعمال مداخله در امور دیگران، نمود پیدا می کند. مطالعات فرنگی

«شما به کمیته متذکر شدید که ... سیاست خارجی آمریکا باید خود را به نفوذ گذاری بر

سیاست خارجی دیگر کشورها محدود کند و نباید درگیر امور داخلی آنان شود ... من متعجبم

که چگونه می توان ادعاهای مربوط به خط مشی سیاست خارجی را از ملاحظات داخلی

جدا کرد؟»

در این خصوص، نظر کیسینجر که مبنایی واقعگرایانه دارد به شرح زیر متبلور می شود:

«ما با مسئله انسانی مخالفتی نداریم، حتی با چنین هدفی در تعارض نیستیم. اما مشکلی که با

آن روبه رو هستیم، این است که با عنایت به توانمندیهای دو طرف درگیر که می توانند هستی

بشر را نابود کنند، باید معیار‌هایی را بکار گیریم که خطر جنگ را کاهش دهد و گفتگویی متمدنانه با نظام حکومتی خاصی در پیش گیریم که شیوه حکومتی آن مورد تأیید ما نیست، یا به عکس باید این مذاکره را آن قدر به تأخیر بیندازیم تا کشور مزبور به تغییرات در سیاست داخلی خود دست بزند ... به نظرم نمی‌توان درباره این موضوع در خلاء تصمیم گرفت. ما نمی‌توانیم نسبت به آزادی انسانی بی تفاوت باشیم، ولی در عین حال نمی‌گوییم [منافع خود را] آن قدر به تأخیر بیندازیم تا آنان در نظام خود تغییری ایجاد کنند.<sup>۷</sup>

به مقتضای این مبانی فکری، از زمانی که کیسینجر در معیت نیکسون محافظه کار به قدرت رسید، سیاست خارجی ایالات متحده، بیشتر به مقتضای ارزش‌های اساسی منافع ملی، رقم خورد و ارزش‌های ناشی از مفهوم منافع (Interests) بر مفهوم ارزش‌های انسانی (Values) غلبه پیدا کرد. در این راستا آمریکا ابتدا اقدام به تفرقه سازی میان متحدین کمونیست نمود. ایجاد رابطه نزدیک با چین و تقویت آن کشور در مقابل شوروی، زمینه فعالیت فرا منطقه ای چین را فراهم آورد. در راستای این سیاست، چین با حمایت ایالات متحده به عضویت دائمی سازمان ملل پذیرفته شد.

با بن بست‌هایی که در سیاست خارجی آمریکا در ویتنام به وجود آمد، بار دیگر وزنه حقوق بشر و کفه مسایل مربوط به ارزش‌های انسانی بر منافع ملی چربید. به رغم دستاوردهای بسیاری که سیاست‌های واقع‌گرایانه کیسینجر برای آمریکا پدید آورده بود، این سیاست نتوانست اهداف سیاست خارجی آن کشور را در مورد خاص جنگ ویتنام تأمین کند. بدین ترتیب، افکار ایدئولوژیک در مقابل استراتژیک به پیروزی رسید و بحث حقوق بشر و چگونگی تأثیر آن بر سیاست خارجی آمریکا مورد تأکید قرار گرفت. افراط در موضع حقوق بشر، پیروزی انقلاب ایران و نیکاراگوئه و حمله شوروی به افغانستان، بار دیگر این توازن را به نفع تفکر استراتژیک به هم زد.

تلاقی اقدام قاطع ریگان در تقویت هژمونی نظامی آمریکا و کاربرد عملی آن توسط بوش در حمله موفقیت آمیز به عراق و تحقیر شوروی با فروپاشی آن به لحاظ مسایل ایدئولوژیک حقوق بشر، یک بار دیگر بحث تعامل و یا تقابل مسایل ارزشی - ایدئولوژیک را با

منافع استراتژیک به موضوع بحث صاحب‌نظران و صاحب‌منصبان سیاست خارجی آمریکا تبدیل کرد. در این خصوص، الیوت آبرامز، معاون وزیر خارجه زمان ریگان و رییس مرکز «اخلاق و سیاستگذاری عمومی» مستقر در واشنگتن این پرسشگری را نسبت به چیستی سیاست خارجی آمریکا به نمایش می‌گذارد. به نظر او «ظهور آمریکا به عنوان قدرت مسلط<sup>۸</sup> جهانی، همراه با تغییرات بنیادی نسبت به شرایط قبلی است. اینک سؤال اصلی این است که آیا این موضع مسلط را حفظ کنیم و یا به عنوان خطری برای خود و دیگران به حساب آوریم.»<sup>۹</sup> برخلاف آبرامز، جوزف نای مدعی است که ایالات متحده، قدرت غالب<sup>۱۰</sup> است و نه مسلط و نباید به طرح و برنامه‌ای نامناسب با این منزلت دست زد.

موقعیت غالب و مسلط، گرچه برای سیاست‌سازان آمریکایی متضمن دو هستی‌شناسی و حتی اقدام مختلف است، اما برای دیگر کشورها، از جمله قدرت محدود منطقه‌ای چون ایران، این تفاوت چندان بارز و مهم نیست. در دیدگاه صاحب‌نظران و صاحب‌منصبان سیاست خارجی آمریکا، تعامل و تقابل ارزشها با منافع، در سیاست خارجی آمریکا به دو مکتب ایدئولوژیک - استراتژیک «میهن دوستی متعالی» و استراتژیک - ایدئولوژیک «هژمونی جهانی» منجر شده است.<sup>۱۱</sup> با استناد به ذهنیت و افکار عمومی مردم آمریکا، پودهورتز، همزمان با کریستول و کیگان، مدعی است که مردم آمریکا مایل به کاهش بیش از پیش بودجه‌های دفاعی هستند، ولی کمتر محافظه‌کاری امروز از انزوگرایی کامل و یا به عکس، مداخله‌گرایی گسترده ویلسونی حمایت می‌کند. به مقتضای تحولات اخیر، او رهیافت آمریکایی را «ریگان‌یسم ویلسونی» و یا «ویلسونیسم ریگانی» نام می‌نهد. به مقتضای این اندیشه استراتژی ایدئولوژیک و یا به عکس ایدئولوژی استراتژیک، آمریکا سعی می‌کند در حوزه سیاست خارجی از هر دو حربه - ارزشهای حقوق بشری و نظامی - جهت حفظ قدرت فائقه خود استفاده کند.<sup>۱۲</sup> الیوت آبرامز این تلفیق را به شرح زیر انشا می‌کند:

«به نظر من، حفظ موضع مسلط برای آمریکا نه تنها متضمن مدافع ملی ماست، بلکه به حفظ

<sup>۱۳</sup> صلح نیز یاری رسانده و موجب ارتقای دموکراسی و حقوق بشر خواهد شد.»

در خصوص مداخله‌گری آمریکا با استناد به دو ابزار قدرت سخت‌افزاری (نظامی،

اقتصادی و فنی) و یا قدرت نرم افزاری (حقانیت، حقوق بشر و دموکراسی)، آبرامز واقعگرا به نقل از پودهورتز اظهار می کند که «برای من، ستیز با این اندیشه که اصل حاکمیت دیگر نمی تواند به رهبران سیاسی حق سرکوب و قتل عام ملت خود را بدهد»، ممکن نیست.<sup>۱۴</sup>

اقدامات و اظهار نظرهای فوق نشان می دهد تا چه حد آمریکا از درگیری ذهن صرفاً ایدئولوژیک گذشته رها شده و استراتژی جدید خود را مبنی بر بهره گیری از ایدئولوژیهای مختلف به منظور تأمین منافع استراتژیک خویش، قرار داده است. برخلاف تعارضات دو برهه پس از جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم که دو ذهنیت ایدئولوژیک و یا به عکس، استراتژیک خط مشی سیاست خارجی آمریکا را جهت می داد، محتویات ادبیات فکری موجود و نتیجه انتخابات ریاست جمهوری جدید (۲۰۰۰) آمریکا نشان داده تا چه حد رهیافت جدید سیاست خارجی آمریکا، متضمن اجماع نظر رهبران فکری و سیاسی آن جامعه در خصوص سیاست خارجی است. این رهیافت جدید به شدت با گذشته متفاوت است.

تاکسب این موقعیت اجماعی، سیاست خارجی آمریکا ماهیتی عمدتاً فلسفی داشت و دستخوش برخورد بین دو ذهنیت آرمانگرایی ایدئولوژیک و واقعگرایی استراتژیک بود. به رغم گسترش فرآیند جهانی شدن، پروژه سیاست خارجی آمریکا یا به انزوگرایی واقعگرایانه و یا به جهانگرایی آرمانگرایانه میل می کرد. به قول ادوارد کار این تقابل در همه جلوه های سیاست خارجی آمریکا به شکل تقابل ذهنیت ناکجا آبادی<sup>۱۵</sup> در مقابل واقعیت<sup>۱۶</sup>، نمود پیدا می کرد. به کلام او:

«تضاد میان ناکجا آباد و واقعیت که غالباً به موازنه ای می انجامید که در جهت و یا خلاف جهت تعادل در نوسان بود. و هیچ گاه به طور کامل به تعادل نرسید. تضادی است که خود را در شکلهای مختلف اندیشه و تفکر، متجلی می کند. این دو روش رهیافت - یعنی تمایل به فراموش کردن واقعیت گذشته و حال به نام آرمانهای مطلوب و یا تمایل به استنتاج آرمانهای مطلوب از واقعیت موجود، گذشته و حال - رهیافتهای معرفتی مختلف فکری را نسبت به هر مسئله نشان می دهد. این منازعه، جاودانه است که به قول آلبرت سورل بین آنهایی جریان دارد که تصور می کنند دنیا مناسب خط مشی آنها نیست و آنانی که خط مشی خود را چنان تنظیم می کنند که مناسب واقعیتهای جهانی است.»<sup>۱۷</sup>

به نظر کار، این تقابل فلسفی در جلوه های مختلف سیاسی زندگی آمریکایی خودنمایی می نمود. مثلاً بعدی از این تعارض در قالب دو اندیشه متعارض جبر و اختیار،<sup>۱۸</sup> تئوری سیاسی و عمل سیاسی [و یا به گفته روزولت سیاست اعلانی و سیاست اعمالی] و یا تعارض میان نخبگان فکری و نخبگان دیوانی، چپ و راست و بالاخره، اخلاقیون و سیاسیون باز نمود داشت.<sup>۱۹</sup>

برخلاف گذشته به نظر می رسد که نخبگان سیاسی - فکری ایالات متحده به این نتیجه رهیافتی رسیده اند که از تحمیل اندیشه فلسفی به حوزه معرفت علمی دست بردارند، زیرا که نوعی تباین و در ضمن، تعامل میان واقعیت بیرونی و ذهنیت فلسفی انسانی وجود دارد. تباین از این نظر که واقعیت خارجی، تابعی از ذهنیت ما نیست. هم اکنون، کلیه صاحب نظران آمریکا به این توافق عینی و پوزیتیویستی رسیده اند که ایالات متحده به عنوان قدرت فائقه در منزلت پیشتازی بازیگران جهانی قرار دارد. اختلاف نظر ذهنی نسبت به چگونگی ایفای نقش پیشوایی آن کشور موضوع بحث اندیشمندان با شائبه های فلسفی گوناگون است. با این حال، هر دو مکتب رقیب، تحت عنوان محافظه کار و لیبرال در صد دندتا طرحی ارایه کنند که متناسب با حفظ آن منزلت پیشتاز باشد.

تباین و تعامل، دو واقعیت موجود پیشتازی و پیشوایی، متضمن دو ایدئولوژی است. به رغم آن که هر دو دسته از متفکران محافظه کار و لیبرال فعلی به نوعی ذهنیت تلفیقی در قالب «ریگانسیسم ویلسونی» و یا «ویلسونیسم ریگانی» رسیده اند، از لحاظ چگونگی برخورد با این واقعیت نیز به نوعی استراتژی - ایدئولوژیک مبنا و یا ایدئولوژی - استراتژیک مبنا رسیده اند. این تلفیق را جیمز کرث تحت عنوان ایده آلیسم واقعگرایانه و یا «واقعگرایی ایده آلیستی» به نمایش گذاشته است.<sup>۲۰</sup>

محتوای معرفتی این ذهنیت تلفیقی از لحاظ شناخت شناسی، قبلاً مورد نقد نویسنده مقاله حاضر قرار گرفته است. طی مقاله ای تحت عنوان «چیستی نظریه روابط بین المللی از منظر معنا شناختی خاورمیانه ای» اظهار شد که این مفهوم سازی از لحاظ شناخت شناسی مورد ایراد است. آرمانگرایی و واقعگرایی، دو مکتب فلسفی - خوشبینانه و بدبینانه است. گرایشهای قلبی انسانی نمی تواند به چنان اصول بدیهی فلسفی<sup>۲۱</sup> بینجامد که متضمن هر دو

مبنای آرمانگرایی و واقعگرایی فلسفی و یا خوشبینی و بدبینی فلسفی باشد. اصول بدیهی، مبنایی قلب پایه دارد و به طور اشراقی به جهت گیری تفسیری و نگرش فلسفی انسانی سامان می دهد. الفئات فلسفی در این خصوص، نقش اساسی دارد و فکر معرفت شناسانه نمی تواند آثار این جهت گیریهای ابطال ناپذیر اشراقی را به نقد بکشد.<sup>۲۲</sup>

به رغم آن نقد شناخت شناسانه نسبت به رهیافتی که کرث مطرح کرده بود، نویسنده مقاله با رویکرد عملی پودهورتز نسبت به خلق عبارت «ریگانسیسم ویلسونی» و یا «ویلسونیسم ریگانی» مخالف نیست. چنان که از محتوای اسمی دو عبارت فوق برمی آید، این دو عبارت، تجلی رویکرد عملی محافظه کارانه و لیبرالی در سیاست خارجی است و نه رهیافت فلسفی. ایدئولوژی و استراتژی معرفتی نیست که در حوزه رهیافت شناخت شناسانه قرار گیرد، بلکه ایستاری<sup>۲۳</sup> است که گرایش عملی شخص را نشان می دهد. هر دو گرایش عملی فوق، تجلی عملیاتی شدن معرفت انسانی است. تلفیق معرفت با مقتضای محیطی به بروز ایدئولوژی و استراتژی می انجامد. ایدئولوژی به تلاش «جزمی وار» و قدسی بخش انسان برای جهت دادن به واقعیت به مقتضای ذهنیت شخص و یا نهاد شکل می گیرد و استراتژی به این لحاظ در تلاش چارچوب بخشی به ذهن به مقتضای واقعیت بیرونی، است که گرایش به ایدئولوژی، جزمی وار و متصلب نامطلوب و گرایش استراتژیک، منعطف است. در این جا به جای ایدئولوژی از فلسفه سیاسی سخن به میان آید که معطوف به نیازهای محیطی است. در این تحول، فلسفه سیاسی، حجاب استراتژی نمی شود، بلکه راهنمای آن می گردد. در واقع، باعنایت به این ایستار، نویسنده حاضر، طی اقدامی بینشی - روشی دو مفهوم مقدمات و محذورات را برای هدایت سیاست خارجی حک کرده است. از لحاظ بینشی، انسان، نه موجودی چون خدا، مختار است و نه چون جماد، مجبور. اراده انسانی، معطوف و محدود به واقعیات خارجی است که عقل، قبض و بسط آن را نشان می دهد. اراده انسانی که مختار جوست، سعی می کند با توجه به مقتضیات، حیطة محدود جبریت‌های محیطی را گسترش داده و از قبض انشایی به بسط انشایی برسد. به اقتضای شائبه‌های ناشی از اراده انسانی جهت انتخاب یک بینش و جهان بینی خاص و با توجه به آن که واقعیات خارجی،



قوانین خاص خود را دارند، اختیار فلسفی با جبر ناشی از مقتضیات وجودی برگرفته از قوانین حاکم بر وجود پدیده‌های خارجی لازم می‌آید که انسان در برخورد عملی با این واقعیات، هم به اقتضای شائبه‌های ناشی از اراده خود توجه کند و هم به اقتضای قوانین علمی حاکم بر رفتار پدیده‌های خارجی. انسانها با سنت ناشی از اراده خود، قانونمندیهای حاکم بر وجود طبیعی خود را تلطیف می‌کنند، اما موجودات غیر انسانی، عمدتاً مقید به اقتضائات جبری ناشی از وجود جمادی، نباتی و حیوانی خود هستند.

از تلفیق این اراده انسانی با آن قانونمندیهای حاکم بر خواص واقعیات و اختیار و جبر ناشی از آن دو مفهوم و حوزه، مقدورات و محذورات انسانی شکل می‌گیرد. مقدورات، زمانی گفته می‌شود که اراده انسانی وامکانات خارجی بر جبریتها غلبه کند و محذورات، زمانی است که امکانات خارجی فضایی نامناسب را به وجود آورد که حیطة تحقق اراده انسانی را به مقتضای جبریات محدود کند. در واقع، انسانها و قدرتهای موفق توانسته‌اند به این هدف و منزلت دست یابند. متأسفانه آمریکا امروز به این منزلت رسیده و از آن سوء استفاده می‌کند و انسانها و دولتهای شکست خورده، گاه به عکس، بسط انشایی را به قبض انشایی محدود کرده‌اند. سقوط ایران از منزلت قدرت بزرگ فائقه زمان کوروش به قدرت محدود منطقه‌ای، حاکی از سیاست تبدیل بسط انشایی به قبض انشایی است. ایالات متحده، محذورات خویش را به تدریج به مقدورات تبدیل کرده و طی دو بیست و بیست سال از یک مستعمره به ابر قدرت فائقه جهانی مبدل شده است. این منزلت به آمریکا اجازه می‌دهد تا محذورات جهانی را به مقدورات ملی تبدیل کند و متأسفانه، کشوری چون عراق با سیاست نسنجیده، مقدورات ناشی از قدرت منطقه‌ای خود را به نحوی نامناسب بکار برده و امروزه این مقدورات به محذورات منطقه‌ای و حتی ملی برای آن کشور تبدیل شده است.<sup>۲۴</sup>

توجه به مقدورات ملی و محذورات جهانی، نخبگان فکری و عملی آمریکا را به ریگانیسم ویلسونی رسانده است. به مقتضای این ایستار، رویکرد آمریکا نسبت به مسایل جهانی تلفیقی است که توسط دو حزب سیاسی جمهوریخواه و دموکرات به اجرا گذاشته می‌شود.

## گفتار دوم: محیط امنیتی آمریکا

به رغم آن که ایالات متحده آمریکا از لحاظ عملی، بسیار دیرتر توانست بر مقتضیات نامطلوب ناشی از عدم پیروزی در جنگ با ویتنام نایل آید، ولی نظریه پردازی بلندپروازانه آن کشور، همیشه حول محور چگونگی ایجاد پیشتازی و اعمال پیشوایی سیاسی بر حوزه سیاست بین‌المللی می‌گشت. بر خلاف تصورات غلطی که اغلب رهبران بلندپرواز جهان جنوب نسبت به موقعیت محوری کشور خود در بطن و فحوای سیاست خارجی آمریکا دارند، واقعیت این است که حوزه محوری در سیاست خارجی آمریکا به رقابت و بازی فشرده رقابتی با اروپا و ژاپن و در رده‌های پایینتر روسیه و چین و حتی کره معطوف است تا کشورهای جنوب. کشورهای جنوب، حتی با اهمیت استراتژیک، به لحاظ ناتوانی صرفاً نقش حاشیه‌ای در تعدیل این بازیها ایفا می‌کنند. به قول رابرت گیلپین آمریکا در صدد است با جلب همکاری اروپا و ژاپن در تحکیم رهبری خود، حوزه قدرت شمال نسبت به جنوب را تثبیت کند.<sup>۲۵</sup> به رغم آن که آمریکا به همراه این بازیگران محوری در صدد است این نظم هژمونیک را به نفع خود حفظ کند، ولی در همین مجموعه هژمونیک عام، ایالات متحده از یک موقعیت برتر و هژمونیک خاص برخوردار است.<sup>۲۶</sup> به گفته یکی از اندیشمندان اقتصادی ایران، پیش‌بینی می‌شود که این رهبری، حداقل از لحاظ اقتصادی - فنی در سال ۲۰۰۱ تحکیم شود. به نقل این اندیشور ایرانی، ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ با یازده هزار میلیارد دلار، ژاپن با چهار هزار و نهصد و کل قدرتهای بزرگ اروپا با حدود شش هزار میلیارد دلار تولید ناخالص ملی پیشوایی و پیشتازی فنی - اقتصادی جهان را خواهند داشت.<sup>۲۷</sup> طبیعی است، تولید بیش از دو برابر آمریکا نسبت به اروپا و ژاپن، موقعیت هژمونیک آن کشور را در پیشتازی بین کشورهای شمال و رقم زدن سیاست بین‌الملل به شدت تثبیت کند.

بر اساس تقسیم‌بندی دیگری که نویسنده این مقاله از ساختار قدرت بین‌المللی در عرصه جهانی ترسیم کرده است، ساختار قدرت موجود را به اقتضای عناصر قدرت نظامی - سیاسی، اقتصادی - فنی و فرهنگی - ارتباطی به سه دسته تقسیم کرده است. از لحاظ نظامی - سیاسی، بازیگران به پنج دسته ابرقدرت، قدرت بزرگ، قدرت متوسط، قدرت کوچک و ریز

قدرت تقسیم می شوند. با عنایت به ابعاد مختلف قدرت نظامی، اقتصادی، فنی و فرهنگی، هریک از این قدرتها، چند بعدی تا تک بعدی هستند. ابرقدرت، هم قدرتی جهانی است و هم توان مطلق دارد. مطلق به معنای آن است که این قدرت، صرفاً توان تغییر در ساختار قدرت بین‌المللی را به وجه ایجابی و سلبی دارد. قدرتهای دیگر به ترتیب، صرفاً توان نسبی جهانی، منطقه‌ای، داخلی فعالانه و داخلی منفعلانه دارند. در این ساختار، آمریکا ابرقدرت چهار بعدی است که با فاصله بسیار با ابرقدرت اقتصادی ژاپن و ابرقدرت نظامی روسیه قرار دارد.

از لحاظ اقتصادی - فنی، بازیگران به چهار دسته مرکز، شبه مرکز، شبه حاشیه و حاشیه تقسیم می شوند. مرکز هم توان تولید علم و هم تولید فن و هم تولید قدرت را دارد. البته صرفاً غرب، در این جایگاه قرار دارد. قدرتهای شبه مرکز، توان تولید علم را ندارند و شبه حاشیه، توان تولید فن را ندارند و حاشیه، صرفاً با وارد کردن فن در تقابل پرداخت منابع خام، وجود خود را فعالانه یا منفعلانه حفظ می کند.

از لحاظ ارتباطی - فرهنگی، قدرتها از لحاظ منزلت استراتژیک به چهار دسته تقسیم می شوند: نافذ، نفوذناپذیر غیر نافذ، نفوذپذیر نافذ و نفوذپذیر. آمریکا در موقعیت نافذ قرار دارد و ساختار قدرت و تصمیمات آن کشور کمتر دستخوش نفوذپذیری از محیط خارجی است. سوئیس و کشورهای اروپای شمالی به مقتضای وضعیت بینابینی ولی حایلی که دارند، نه نفوذ پذیرند و نه میل و یا توان نفوذ گذاری بر خارج را دارند. ایران در دسته سوم قرار می گیرد که به لحاظ قرار گرفتن در منطقه و منزلت بسیار استراتژیک، هم به شدت نفوذپذیر است و هم در صورت تدبیر توان تأثیر گذاری بر تحولات را دارد. لبنان از جمله کشورهایایی است که به شدت تحت تأثیر نفوذ خارجی است، ولی توان تأثیر و نفوذ بر محیط خود را ندارد.<sup>۲۸</sup>

چنان که چارچوبهای مفهومی فوق نشان می دهد، ایالات متحده به طور اجتناب ناپذیری در منزلت پیشتازی در ساختار قدرت جهانی قرار دارد. تلاش نخبگان فکری و سیاسی آن کشور بر این است که با تثبیت این موقعیت، آمریکا بتواند به پیشوای بلامنازع در عرصه بین‌الملل تبدیل شود. البته نسبت به کم و کیف این وضعیت، دو دیدگاه بدبینانه و خوشبینانه وجود دارد. در گذشته، بدبینان و خوشبینان در سیاست خارجی آمریکا تحت دو نام

واقعگرا و آرمانگرای فلسفی و امروزه با عنایت به تأکید بر عینیت مسایل، تحت عنوان محافظه کار و لیبرال طبقه بندی می شوند. گروهی از محافظه کاران به رغم پیروزی آمریکا در جنگ سرد، مترصد آن هستند که مبادا افول قدرت نظامی آن کشور به منزلت آینده اش لطمه بزند. آنان به ضرورت قدرت نظامی در حفظ این منزلت، اصالت می دهند. مثلاً هانتینگتون، تحت تأثیر دیدگاه محافظه کارانه خود، مدعی است که رقابتهای بازیگران علیه هژمونی آمریکا در حال تشدید است. بنابراین، وی تأکید می کند منافع استراتژیک آمریکا پس از دوران جنگ سرد گرچه متحول شده است، ولی باید با درس گرفتن از آموزه های موازنه قدرت منعطف، این کشور، آمادگی لازم جهت مقابله با تهدیدات فوق را افزایش دهد.<sup>۲۹</sup> هانتینگتون در نقد لیبرالها نسبت به محیط خارج، معترضان اظهار می کند که آنان تجارت را پیشه خود کرده اند و نه سیاست را.<sup>۳۰</sup>

این گروه از نظریه پردازان محافظه کار همانند سلف واقعگرای خویش با تکیه بر قدرت ملی و عدم اعتماد به روحیه همکاری خارجی، مدعی هستند که ایالات متحده باید نیروهای نظامی خود را آن چنان تقویت کند که در صورت نیاز بتواند به طور یکجانبه وارد عمل شده و منافع ملی خود را در عرصه جهانی، کسب و حفظ کند و یا حتی ارتقا بخشد. در این خصوص گفته می شود:

«در وضع آشفته ... همراه با نویدهای ناشی از فن آوری و ابزارهای جدید ... رهبران آمریکا نباید نهایتاً از عواقب ناشی از مداخله غافل باشند. مداخله یا ضرورت کاربرد نیروی نظامی و یا تن دادن به تلفات انسانی و یا پذیرش عواقب ناشی از شکست برای ارتش آمریکا مهلک است.»

همسو با افکار عمومی آمریکا، این دسته از محافظه کاران توصیه می کنند که برای کسب پیروزی باید آماده تلفات هم بود: پیروزی مهم است، نه میزان تلفات.<sup>۳۱</sup> برخلاف بدبینان فلسفی و محافظه کاران، خوشبینان فلسفی و لیبرالها نسبت به محیط مساعد در عرصه بین الملل، خواهان اعمال برنامه های آموزشی و رفاهی در داخل جهت ارتقای سطح قدرت آمریکا هستند. بعضی از صاحب نظران لیبرال آمریکایی نسبت به تحولات ناشی از افول استاندارد های مقایسه ای زندگی - بویژه در زمینه سطوح آموزشی، مهارتهای

فنی، تأمین اجتماعی و رهبری صنعتی آمریکا- هشدار می دهند. به نظر آنان، چنانچه بازسازی مناسب پرورشی صورت نگیرد، احتمال دارد که آمریکا مانند بریتانیا منزلت هژمونیک خود را از دست بدهد. در استدلال و هشدار این صاحب نظران و صاحب منصبان آمریکایی آمده است که بریتانیا نیز با طفره رفتن از ارایه طرح و برنامه مناسب، جایگاه جهانی خود را از دست داده است، چه بسا آمریکا نیز با پرداختن به سیاستهای کنترلی به جای پرورشی، دچار همین سرنوشت شود.<sup>۳۲</sup>

۱۳ | بانگرشی تلفیقی همانند کرث، هولستی از ایدئولوژیک شدن نخبگان فکری و سیاسی گلایه دارد. به نظر او، تمایز ارزش با منفعت و توجه به دو نوع ابزار کنترلی و پرورشی موجب شده تا میان بخش نظامی و مدنی جامعه آمریکا تعارض مخرب به وجود آید. این نظریه پرداز، اظهار امیدواری می کند که با تثبیت موقعیت نظامی آمریکا، زمینه برای نزدیکی دو نگرش فلسفی واقعگرا و آرمانگرا فراهم آید.<sup>۳۳</sup>

«در همین راستا، دیدگاه تلفیقی چانسler هشدار می دهد که نقطه قوت در آن جا وجود دارد، اما بر اثر ترکیبی از نقطه ضعفها از توان افتاده است... ما با شیوه اعمال سیاستهایمان، اداره امور مربوط به دادو ستد، آموزش فرزندان، یاری کردن به تهیدستان، مراقبت از سالخوردگان، پس انداز کردن پول، حفاظت از محیط زیست و اداره حکومتان، خود را تضعیف کرده ایم.»<sup>۳۴</sup>

البته، لیبرالها نسبت به عرصه خارجی بی اعتنا نیستند. بلکه به جای نگرش یکجانبه، از لحاظ ساختاری به همکاری بین المللی و از لحاظ هنجاری به ابزارهای حقوقی دل می بندند. به نظر آنان گرچه تصمیم به مداخله آگاهانه، ناشی از قصد و عزم مداخله گر- است، ولی چنان که نتایج ناشی از جنگ ویتنام نشان داد، پایان آن به عزم طرفین و دیگر بازیگران نیاز دارد. بنابراین، بازی، چند جانبه است تا یکجانبه.<sup>۳۵</sup> نهاد گرایان غیر هنجاری و هنجاری هر دو معتقدند از طریق ایجاد رژیمهای همکار می توان منافع ملی آمریکا را تأمین کرد.<sup>۳۶</sup>

در خصوص تعارض بین این ارزشها و منافع متعارض و متناقض، گروهی از نظریه پردازان پیشاپیش هشدار می دادند. به نظر آنان، فرآیند جهانی شدن، پروژه خود کفایی

اقتصادی و سیاستهای حمایتی را در بین قدرتهای رقیب و در مقابل کشور های جنوب تشدید می کند. بر اثر این تعارضات، آنان پیش بینی می کنند که در نتیجه، آمریکا در گیر سیاست تناقض آمیزی می شود. از یک سو، به عنوان رهبر جهان سرمایه داری، این کشور باید پرچمدار اقتصاد آزاد باشد. از سوی دیگر، در پاسخ به اقدامات تعرضی و تعارضی دیگر کشور ها و با توجه به پاسخ دادن به نیاز های داخلی، جذب سرمایه ها و بالا بردن تولید داخلی، آمریکا باید به ارتقای حوزه داخلی قدرت و سیاستهای حمایتی در داخل روی آورد.<sup>۳۷</sup>

آبرامز این تناقض را در سیاست عملی آمریکا نشان می دهد. این صاحبمنصب آمریکایی با جدا کردن و همچنین تلفیق ارزش با منفعت اشاره می کند که در طی جنگ سرد، مشکل، روسیه نبود، بلکه تعارض با ایدئولوژی و ارزش کمونیستی در شوروی بود. همان مشکل در چین امروز نمود پیدا می کند. به نظر او مشکل چین با مردمش، احتمال برخورد آمریکا و چین بر سر تایوان، سرنوشت کره شمالی، اتحاد آمریکا با ژاپن و چتر حفاظتی آمریکا برای حفاظت از ژاپن و تایوان، حضور نیروی دریایی آمریکا در خاور دور و مسئله حقوق بشر در چین و تبت و همچنین کمک چین به ارتقای سطح تکنولوژی تسلیحاتی کشور های مطرود<sup>۳۸</sup> تهدیدهای مهمی در محیط امنیتی آمریکا را ترسیم می کند. وی در ادامه اضافه می کند که به رغم این وضعیت امنیتی، صاحبان تجارت و صنعت در آمریکا - بر خلاف نگرشی که نسبت به شوروی داشتند - علاقه مند به بازار چین هستند. آنان مدعی هستند، به رغم همه مشکلات، هنوز ثروت بیکرانی در چین کمونیست نهفته است. بنابراین، افکار عمومی داخلی به وجهی است که به نخبگان سیاسی آمریکا اجازه سختگیری نسبت به چین را نمی دهد.<sup>۳۹</sup>

### گفتار سوم: قدرت فائده آمریکا و مداخله جویی آن کشور

کورال بل، مدعی است که «هنجاری جدید» در سیاست بین الملل در حال شکل گیری است که حکایت از نظم نوین دارد. در این نظم نوین، پیشتازی قدرت آمریکا ایجاب می کند تا بینش فلسفی محافظه کارانه - لیبرالی موجود، یا واقعگرایانه - آرمانگرایانه گذشته آمریکایی به تلفیقی ایدئولوژیک - استراتژیک از ارزشها و منافع نایل آیند. به مقتضای این اقدام تلفیقی،

هدف اساسی در مدرنیته مبنی بر موفقیت در سیاست خارجی آمریکا معیار قرار می‌گیرد و اهداف ارزشی - منفعتی فوق به عنوان دکترینهای سیاست خارجی، زمینه را برای به کارگیری ابزارهای قدرت کنترلی و پرورشی فراهم می‌آورد. به گفته جان هاپکینز و بعضی دیگر از صاحب‌منصبان و صاحب‌نظران آمریکایی «افکار عمومی به طور پایداری نشان می‌دهد که مردم ما می‌خواهند برای این که آمریکا قدرت اول باشد، هزینه کنند.»<sup>۴۰</sup> این هدف، اعمال هر وسیله - اعم از کنترلی و یا پرورشی - را توجیه می‌کند. براساس تجربه ویتنام و عراق، پانزدهم شدن در ویتنام از یک سو و موفقیت‌های چشمگیر آمریکا در عراق، کوزوو، بوسنی، هائیتی و پاناما از سوی دیگر، نشان می‌دهد که مردم آمریکا حاضرند برای پیروزی از هر وسیله‌ای استفاده شود. مروری بر تحولات اندیشه‌ای در ایالات متحده، صحت و یا سقم این ادعا را به نمایش می‌گذارد.

#### الف: پایداری و یا تحول در اندیشه‌های محافظه‌کاری و لیبرالی در آمریکا

چنان که در بحث‌های گفتار اول و دوم متذکر شدیم، تقابل دو اندیشه محافظه‌کاری و لیبرالی، نهایتاً تحت عنوان «ریگان‌یسم و یلسونی» و یا «ویلسونیسم ریگانی»، موجب نزدیکی اندیشه‌های واقع‌گرا و آرمان‌گرای کلاسیک در آمریکا شده است. مهمترین معیارهای تمایز بخش به اندیشه محافظه‌کارانه و لیبرالی، از وصف عینی محیط و چگونگی برخورد آنان با واقعیت ناشی می‌شود. برخلاف دیدگاه فلسفی آرمان‌گرایانه و واقع‌گرایانه سنتی که مبنایی فضیلت پایه و یا معنویت پایه آسمانی در مقابل زمین پایه تعارضی و یا ردیلت مینا قرار داشت، دو نگرش موجود در ذهنیت نومحافظه‌کار و نولیبرال آمریکا زمین پایه و معطوف به قدرت و موفقیت است. این مبنای کلاسیک زمینی و موفقیت پایه با مبنای اندیشه کلاسیک سنتی مبنی بر تقابل آرمان‌گرایی آسمان پایه و واقع‌گرایی فلسفی زمین پایه، کاملاً متفاوت است. در واقع، می‌توان از یک لحاظ، نومحافظه‌کاری و لیبرالیسم را در قالب واقع‌گرایی فلسفی سنتی قرارداد، زیرا که هر دو اهدافی زمین پایه دارند.

با اتکا به این مبنای زمین پایه می‌توان محورهای اساسی در اندیشه محافظه‌کاری و

لیبرالی را دریافت. به جای تأکید بر جامعه اخلاقی، هردو نگرش فوق به جامعه سیاسی توجه دارند. نقطه تمایز این دو نگرش از تأکید آنان بر دو نهاد سیاسی ملی و جهانی و ابزار پیشبرد اهداف ملی ناشی می‌شود. واقعگرایان به دولت ملی در حال حاضر و نظم موجود قبل از جنگ سرد، اشاره دارند و آرمانگرایان به نظم جهانی مبتنی بر مبادلات چند جانبه حقوقی و ساختاری تکیه دارند. به همین لحاظ، محافظه کاران از افزایش بودجه نظامی دولت جانبداری می‌کنند.<sup>۴۱</sup> در این خصوص، آنان مدعی هستند که به استناد مطالعات اخیر، «مردم آمریکا، طرفدار عملیات نظامی با سرعت زیاد و پیروزی قاطع هستند.»<sup>۴۲</sup> از لحاظ ارزشی، محافظه کاران، شدیداً ضد ایدئولوژی کمونیستی و خواهان استقرار و تحکیم رژیمهای لیبرال-دموکرات (سیاسی-اقتصادی)، یا اقتدارگرای محافظه کارانه (لیبرال اقتصادی-اقتدارگرای سیاسی) هستند. در این خصوص، از لحاظ سلبی، محافظه کاران مخالف هرگونه سازش و همکاری با کشورهای کمونیستی، از جمله چین و کوبا هستند<sup>۴۳</sup> و از لحاظ ایجابی، آنان خواهان «کمکهای دولت آمریکا» به عنوان یک عامل تعیین کننده در ایجاد دموکراسی در کشورهای مختلف هستند. اما باید توجه شود که این هدف جهانگرایی باید در خدمت تثبیت قدرت ملی آمریکا باشد.<sup>۴۴</sup>

از لحاظ اعتقادی، محافظه کاران از اعتقاد مذهبی مسیحیت استفاده کرده و مدعی هستند که:

«خداوند متعال، جایگاه ویژه‌ای برای آمریکا در میان ملل دیگر در نظر گرفته و بهترین مواهب و نعم را به مردم آمریکا اعطا کرده است.»<sup>۴۵</sup>

به اقتضای این دیدگاه محافظه کارانه است که ویگوتری مدعی است: «آمریکا باید رهبری سیاست بین الملل را به عهده گیرد، اگر باهشکاری هر چه تمامتر وارد عمل نشویم، شیوه زندگی ما از بین خواهد رفت.»<sup>۴۶</sup>

به رغم این موضع سفت و سخت، حتی محافظه کارانی چون کیسینجر دریافتند که ساختار قدرت در عرصه بین المللی به گونه‌ای است که طی آن، رهبری و پیشسازی آمریکا به پیشوایی آن کشور نمی‌انجامد و این وضعیت پیشتاز، جایگزین موضع مسلط آن کشور



می‌شود. البته به رغم این پذیرش، آنان مدعی هستند که رهبری نیز نوعی دیپلماسی خود محور و مبتنی بر قدرت است.<sup>۴۷</sup> این ساختار قدرت به گونه‌ای رقابتی است که صرفاً قدرتمندان در آن جای می‌گیرند.<sup>۴۸</sup>

با عنایت به تحولات فوق، اندیشه نومحافظه کاری دچار تحول شد. عمق این تغییر به حدی بود که محافظه کاران سنتی، ریگان را متهم می‌کردند که «از مسیر دلخواه محافظه کاران، قدری منحرف گشته و به برخی از اهداف سیاسی آنها جامه عمل نپوشانده است.»<sup>۴۹</sup> با دور شدن از مبنای اصلی اندیشه محافظه کاری مبتنی بر قدرت نظامی، ریگان تحت تأثیر اندیشه‌های رفاهی لیبرالی به اقتصاد، اما از نوع آزاد و یکجانبه آن روی آورد. تحول از ذهنیت نظامی به اقتصادی، آغازی برای دور شدن از اندیشه سنتی محافظه کارانه محسوب می‌شد،<sup>۵۰</sup> زیرا نقد محافظه کاران از لیبرالها معطوف به عدم اعتقاد آنان به استفاده مؤثر از نیروی نظامی در حفاظت از منافع، ارزشها و یاران آمریکا می‌شد.<sup>۵۱</sup>

تلطیف مواضع محافظه کاران آمریکا به اقتضای تحولاتی بود که در محیط خارجی صورت می‌گرفت. طی فرصتی کوتاه بین سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۵، یعنی در اثنای کاهش خطرات ایدئولوژیکی ایران به لحاظ درگیر شدن در جنگ با عراق و تعارضهای داخلی تا اعلان گلاسنوست در شوروی، عرصه مبادلات و تهدیدات آمریکا به شدت عوض شد. طی این زمان، میزان علاقه آمریکایی‌ها به کاربرد قدرت نظامی از ۷۲ درصد در سالهای ۱۹۸۱ به ۳۱ درصد کاهش یافت.<sup>۵۲</sup> بویژه در زمان افول خطرات تهدیدکننده، مردم آمریکا خوف داشتند که مداخله گرایی نظامی، آمریکا را به نحو جبران ناپذیری درگیر جنگ با کشورهای دیگر کند.<sup>۵۳</sup>

گفتنی است که تحولات فوق، موجب پیدایش ذهنیت نو محافظه کاری نشد، بلکه به موضوعیت یافتن محتوای آن در کارا کردن سیاست آمریکا یاری داد. در واقع، جنبش نومحافظه کاری در آمریکا در سال ۱۹۵۵، توسط ویلیام باکلی پایه گذاری شد. محتوای اصلی این اندیشه، در «مقابله جدی با کمونیسم شوروی و تلاش جهت شکست آن» خلاصه می‌شد.<sup>۵۴</sup>

از لحاظ اعتقادی، نومحافظه کاران مسیحی به سنت دیرینه محافظه کاری معتقدند و مدعی هستند که:

«کمونیسم، تنها یک ایدئولوژی نیست، بلکه آینه تمام نمای ظهور شیطان در میان انسانهای عصر ماست و به همین جهت، کاربرد خشونت علیه این عامل شیطانی، امری لازم و حقانی است.»<sup>۵۵</sup>

از دهه ۱۹۸۰ میلادی به بعد و دقیقاً از سال ۱۹۸۱، تمامی کاندیداهای حزب جمهوریخواه سعی کردند تعهد خود را به عقاید نومحافظه کارانه ثابت نمایند.<sup>۵۶</sup> لیبرالها به اهداف کلی چون وابستگی متقابل، چند جانبه گرایی و همکاری، معتقد و متعهد هستند. به نظر لیبرالها، «مرزهای سیاسی دولت‌ها برای تعریف گستردگی و دامنه فعالیت‌های تجاری مدرن بسیار محدود است.»<sup>۵۷</sup> به نظر لیبرالها، وابستگی متقابل، موجب هموار نمودن زمینه‌های فعالیت سرمایه در عرصه‌های مختلف ملی، منطقه‌ای و جهانی می‌شود. آنان مدعی هستند با اعمال سیاست اعلانی گسترش دموکراسی و بازار آزاد، حمایت از حقوق بشر، حفظ صلح جهانی، حل بحران‌های منطقه‌ای و مدیریت اقتصاد جهانی ممکن می‌شود.<sup>۵۸</sup>

در خصوص نقش جهانی آمریکا به اقتضای مبانی اندیشه ویلسونی، لیبرالها مدعی هستند که آمریکا نسبت به جهان دارای مسئولیت اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و تجاری است.<sup>۵۹</sup> البته حربه پیشبرد این اهداف در گذر زمان، متحول شده است. رادمن، مدعی است در دوران اخیر، تحولات ساختاری موجب شده تا در ابزار اقدام و دیپلماسی آمریکا تحول ایجاد شود. به نظر او این تحول، حاکی از تحول در دیپلماسی اعطای وام به دیپلماسی قدرت ایدئولوژیکی بوده است.<sup>۶۰</sup> در تأیید این تحول، استانیلی هافمن مدعی است که هژمونی ایدئولوژیک امروزین آمریکا، تحت عنوان لیبرال-دموکراسی جهانی گرایا ویلسون گرایی عملگرا شناخته شده است. به نظر او محورهای این سیاست، عبارت است از: گسترش دموکراسی، تجارت آزاد، دفاع از پیشبرد حقوق بشر، بایکوت کردن کشورهای سرکش.<sup>۶۱</sup> در این خصوص، ری یف با نزدیک شدن به نگرش‌های نومحافظه کار، هشدار می‌دهد که باید به یاد داشت اخلاق گرایی و آرمانگرایی، صرفاً ابزار لازم را برای توجیه اقدام آمریکا نزد افکار

عمومی، در دو صحنه داخلی و خارجی فراهم می‌کند.<sup>۶۲</sup> به کلامی دیگر، همچون جوزف نای او مدعی است که ارزشها، بخشی از منافع ملی است. با این نگرش، ری یف لیبرال دقیقاً به موضعی شبیه همان موضعی می‌رسد که جوزف نای به آن وفادار است.<sup>۶۳</sup> بنا به اعتقاد او، ارزشها هم جزیی از منافع ملی است. به قول فرایدن، این تغییر مواضع به حدی مناسب است که هر دو گروه نومحافظه کار و نو لیبرال را به هم نزدیک می‌کند. بویژه او تأکید می‌کند که طرح لیبرالها مبنی بر افزایش قدرت ملی از طریق سه جانبه‌گرایی، دقیقاً شبیه اتحادی است که واقع‌گرایان سنتی برای مقابله با دشمن، آن را تجویز می‌کردند. به همین لحاظ، حتی نو واقع‌گرایی چون ریگان به مفاد این طرح وفادار است.

علاوه بر موارد فوق، نو لیبرالها کمابیش به اهمیت کاربرد نظامی در سیاست خود، روی خوش نشان می‌دهند. اقدامات نظامی آمریکا در زمان کلینتون به هر دو شکل یکجانبه و چند جانبه گرا در عراق، بوسنی و کوزوو، حاکی از این نزدیکی در مواضع است. حتی به نظر محافظه کارانی چون کیگان و کریستول نیز این تغییر جهت، مشهود است.<sup>۶۴</sup> اما با این حال، توجه دونگرش فکری در آمریکا به دو عامل محدودیت در امکانات و گرایشهای موجود در افکار عمومی، زمینه را برای تداوم تمایز دو نگرش نو محافظه کار و نو لیبرال فراهم می‌کند. به لحاظ آن که آمریکا مایل است نقش پیشتازی پیشوایانه خود را در عرصه جهانی حفظ کند، در نتیجه، هر دو نگرش به نوعی توافق نسبت به کارایی ابزارهای سیاست خارجی نایل آمده‌اند.<sup>۶۵</sup> تحولات اخیر نشان می‌دهد که حتی لیبرالها به ارزشهای محافظه کارانه و کاهش هزینه‌های رفاهی و ارزشهای آمریکایی روی آورده‌اند.<sup>۶۶</sup>

#### ب: منزلت هژمونیک آمریکا و استراتژی مداخله جویی

نزدیکی گرایشهای فکری و ایستارهای نخبگان آمریکا به سوی ایدئولوژی استراتژیک و یا استراتژی ایدئولوژیک «ریگان‌سیسم ویلسونی»، زمینه را برای توافق نسبی آنان نسبت به مداخله جویی فراهم آورده است. بر خلاف گذشته که اختلاف محافظه کاران و لیبرالها معطوف به انزواگرایی و یا مداخله‌گرایی بود،<sup>۶۷</sup> امروزه از میزان مداخله‌گرایی، آثار و عواقب و

عوامل موفقیت آن سخن به میان می آید. به گفته کوهن، در اعمال سیاست خارجی، باید اصل محاسبه گری به مقتضای هزینه مداخله و هزینه خودداری، مبنای تصمیم قرار گیرد.<sup>۶۸</sup>

علاوه بر این اصل کلی، گروهی از متفکران و صاحبمنصبان آمریکایی از آن بیم دارند که منابع لازم و کافی برای مداخله گری آمریکا فراهم نباشد. بدین لحاظ، گروهی از این افراد، مدعی هستند که ایالات متحده جهت حفظ منزلت هژمونیک خود باید گزینشی عمل کند.<sup>۶۹</sup> در خصوص موارد مناسب و گزینشی، ویلیام باکلی مدعی است، مداخله گرایی صرفاً باید به سه مورد زیر محدود شود: مداخله در تجاوزات بین المللی، مداخله به هنگام نقض حقوق بشر و بالاخره، مداخله، زمانی که یک کشور غیردموکراتیک غیر دوست در صدد تولید سلاحهای کشتار دسته جمعی است.<sup>۷۰</sup>

فرانک گفری، همانند واقعگرایانی چون مورگنتا علاوه بر موارد فوق، قدرت را نیز به عنوان یک هدف به حساب می آورد. بنابراین، او تأکید می کند که هر اقدام مخاطره آمیز علیه قدرت آمریکا و به هم خوردن ساختار قدرتی که آمریکا در آن منزلت پیشتازی پیشوایانه دارد، ایجاب می کند که آمریکا به اقدام مداخله جویانه دست زند.<sup>۷۱</sup> در این خصوص، او از اتحادشوم چین و روسیه نام می برد. به نظر او این اتحاد می تواند به تهدیدی علیه منزلت برتر آمریکا تبدیل شود. در وجهی افراطیتر، گروهی از اندیشمندان دیگر، از جمله نومحافظه کاری چون کرات هامر، مدعی است: «ما باید اعمال قدرت کنیم، زیرا قدرت داریم، وگرنه خودداری از کاربرد قدرت به عادتت فراگیر، سپس خط مشی و نهایتاً، ایدئولوژی تبدیل می شود.» به کلام او، قدرت را به کارگیر، یا آن را از دست خواهی داد.<sup>۷۲</sup>

در این خصوص، موضع نولیبرالها با نومحافظه کاران متفاوت است. مثلاً به نظر فوکویاما، کاربرد بلا تبعیض قدرت، موجب از بین رفتن منابع می شود. به این لحاظ آنان مدعی هستند که با کاربرد قدرت، میزانی از منابع نیز هزینه می شود.<sup>۷۳</sup> پس باید در اعمال قدرت، هدفی معقول برای منافع ملی وجود داشته باشد.

گروهی دیگر از نولیبرالها به بی توجهی نومحافظه کاران به قدرت افکار عمومی انتقاد می کنند. به نظر آنان، با از بین رفتن دشمنی «غدار» چون شوروی، وضعیت استثنایی زمان

جنگ سرد به پایان رسیده، بنابراین، سیاست جریمه کردن داخل به نفع خارج نیز باید محدود شود.<sup>۷۴</sup> در پاسخ، ژاکوب هایل براون تأکید می‌کند که موفقیت، ارزش والای آمریکایی است. مردم آمریکا برای کسب موفقیت، حتی حاضر به تحمل تلفات جانبی نیز هستند. آنچه برای مردم نامطلوب است، شکست است و نه تلفات مادی و انسانی.<sup>۷۵</sup> زامل خلیل زاد، در این راستا اظهار می‌کند: «پس از سال ۱۹۹۲، سیاست خارجی آمریکا موفقیت را به قالب استراتژی مبارزه با نظام چند قطبی و یا مبارزه با بروز یک قدرت رقیب جهانی و یا خطرناک منطقه‌ای ترجمه کرده است.»<sup>۷۶</sup>

۲۱

علاوه بر موارد فوق، کانتر و بروکز به عامل تروریسم و آنارشیسم داخلی به عنوان عاملی در توجیه مداخله‌گرایی آمریکا تأکید می‌کنند. به نظر این دو مولف، به دلیل مداخله‌جویی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد، «تروریسم به مثابه تهدیدی علیه شهروندان، منافع و متحدین آمریکا محسوب می‌شود. به همین سان، آنارشیسم داخلی در کشورهای خارجی نیز می‌تواند از طریق مهاجر فرستی و تسری بحران به کشورهای دیگر به عاملی تهدیدساز علیه منافع آمریکا تبدیل شود.»<sup>۷۷</sup>

با عنایت به موارد فوق، نویسندگان کتاب به طور پیشینی نتیجه می‌گیرند که:

«مداخله‌گری آمریکا، نه تنها ترک شدنی نیست، بلکه به شکلی گسترده در آینده سیاست خارجی، ایفای نقش کرده و به صورت جزئی اجتناب‌ناپذیر و ضرورتی‌تر از گذشته در سیاست خارجی [آمریکا] در خواهد آمد.»<sup>۷۸</sup>

به منظور رفع موانع و چارچوب‌سازی جهت مداخله‌گری، مولفین مزبور مدعی هستند برای عقلایی کردن مداخله‌گری باید به ناسازگاری و سازگاری سه مقوله امکان‌پذیری،<sup>۷۹</sup> مطلوبیت<sup>۸۰</sup> و هزینه‌ها توجه شود. در این راستا، او به سه تجویز زیر می‌رسد: مداخله موجه،<sup>۸۱</sup> مداخله غیر موجه،<sup>۸۲</sup> و مداخله استصوابی<sup>۸۳</sup>. به نظر او، مداخله موجه، زمانی است که ارزشها و منافع آمریکا مورد تهدید قرار می‌گیرد. در این خصوص، نباید از میزان هزینه و تلفات ابا داشت. مداخله غیر موجه به مواردی اطلاق می‌شود که نه ارزشهای آمریکا تهدید می‌شود و نه منافع آن کشور؛ بنابراین، هرگونه هزینه‌ای برای مداخله، عبث و بیهوده است.

بالاخره او سخت‌ترین تصمیم را زمانی می‌داند که محاسبه، امری مشکل می‌شود و صاحب‌منصبان سیاسی باید به نظارت استصوابی جهت تصمیم روی آورند.<sup>۸۴</sup>

کویت بلاکر، این نظر مولفین کتاب را می‌پسندد. به نظر او تقریباً در مورد مداخله‌گرایی آمریکا در امور دیگر کشورها، اختلافی وجود ندارد. اختلاف نظر صرفاً به جایگاه و چگونگی مداخله معطوف می‌شود. به نظر او آمریکا باید زمانی به مداخله روی آورد که منافع حیاتی کشور و یا متحدین آن در خطر باشند و یا آن که قدرتی منطقه‌ای خواهان پیشوایی و پیشتازی منطقه علیه منافع و موقعیت آمریکا باشد.<sup>۸۵</sup>

دیدگاه فرید ذکر یا در خصوص مداخله‌گرایی، با نوعی محافظه‌کاری همراه است. به نظر او زمانی باید به مداخله - بویژه مداخله نظامی - دست زد که «منافع صریح» آمریکا در خطر باشد و آمریکا نیروی کافی جهت دستیابی به اهدافی بی‌ابهام را در اختیار داشته باشد.<sup>۸۶</sup> به نظر ذکر یا، پاول وزیر خارجه بوش دوم، طرفدار مداخله همه‌جانبه - هر چند با ابهام - است. او به عنوان یک مقام نظامی، بیشتر به ابزار پیشبرد در مداخله می‌اندیشد تا وسعت مداخله.

برخلاف دیدگاه محافظه‌کاران، فرید ذکر یا، روشه<sup>۸۷</sup> و پریکت مدعی هستند که منزلت، منافع و ارزشهای آمریکایی ایجاب می‌کند تا نخبگان و شهروندان این کشور به دو اقدام اساسی جهت تضمین موفقیت مداخله‌گرایانه آمریکا دست زنند:

- تلاش برای اختراع و فن‌آوری مناسب جهت بهبود توان آمریکا در توسعه ابزار مناسبتر جهت مداخله.

- تلاش جهت ایجاد هماهنگی و یکپارچگی بین ابزارهای مختلف مداخله.

به نظر روشه و پریکت، ساختار قدرت امروزی آمریکا ایجاب می‌کند تا روی توان اساسی این کشور، از جمله تکنولوژی اطلاعاتی، هوا - فضایی و استراتژی پردازی مناسب سرمایه‌گذاری مطلوب صورت گیرد.

در ارزیابی نظریات فوق، این نتیجه به دست می‌آید که نخبگان فکری و سیاسی آمریکا، خواهان حفظ این منزلت و بهره‌مندی از آن در قالب اعمال پیشوایی آمریکا به هر قیمت برای دیگران هستند. به نظر کانتر و لینتون، مداخله‌گری آمریکا بر چهار مفروضه زیر استوار است:

- توان تکنولوژیک آمریکا و تأثیر آن بر رفع عوامل محصور کننده.

- غلبه آمریکا و تثبیت موقعیت فائده و اقتصادی خود جهت تنظیم روابط با دیگر بازیگران

- علاقه آمریکایی ها به کاربرد منافع ملی با توجیه ارزشهایی انسانی چون دموکراسی و

حقوق بشر، با این اعتقاد که این گونه ارزشها با ایجاد ثبات و سعادت در خارج زمینه ساز فرصتهای بیشتر برای داخل خواهد شد.

- نیاز به حفظ ثبات جهانی و رفع تهدیدهای قومی بنیادگرایانه متضمن مداخله نظامی

آمریکا است.<sup>۸۸</sup>

در اقدامی دیگر، سمپل حدود و ثغور مداخله آمریکا را در عرصه خارجی کشورها به چهار بخش تقسیم می کند: اعمال نفوذ،<sup>۸۹</sup> مداخله نظامی،<sup>۹۰</sup> «عنف و اعمال فشار»<sup>۹۱</sup> و اقدامات پنهانی.<sup>۹۲</sup> توصیه می کند بنا به اقتضای نیاز، منافع ملی آمریکا به یک یا چند و یا همه موارد فوق می توان دست زد.

### نتیجه گیری و رهنمودی برای سیاست خارجی ایران

شعار نظم نوین جهانی به رهبری آمریکا که در سال ۱۹۹۱، توسط بوش اعلان شد، ابتدا یک بلوف سیاسی تلقی می شد. به تدریج، دخالتهای متنوع آمریکا از طریق تحریم سیاسی - اقتصادی وحتى مداخله نظامی و... به حدی گسترده شد که مشخص گردید که این اعلان موضع آمریکا مبتنی بر قدرت و متضمن اقدام عملی آن کشور است. بر خلاف گذشته که استناد به حقوق بین الملل و ستفالیایی می توانست عاملی جهت جلوگیری از مداخله بارز خارجی قدرتهای بزرگ باشد، با فروپاشی شوروی، مهاجرت مغزهای متفکر و صاحبان سرمایه کشورهای جنوب، فروشهای ناشی از تسلیحات جنگی و صنایع مختلف برای بازسازی کشورهای جنگزده، زمینه ای مناسب را فراهم آورد تا آمریکا با استفاده از این فرصتها و به یمن پشتکار مردم خویش و برنامه مدون نخبگان خود به موقعیت هژمونیک چند جانبه ای در عرصه بین الملل دست یابد. نکته قابل توجه این است که به استناد مطالب پیشین، ایالات متحده مصمم است از این موقعیت پیشتازی به نفع تثبیت پیشوایی خود بهره ببرد. محتوای نقل قولهای

مستند صفحات پیش نشان می دهد که نخبگان آن کشور با مفروض دانستن ضرورت مداخله گری در امور دیگران، صرفاً به کم و کیف چگونگی مداخله و نحوه بهره برداری از آن پرداخته اند. منافع ملی از چنان ارزش والایی برخوردار است چنان که ری یف لیبرال و جوزف نای محافظه کار تأکید می کردند: «ارزشها به وسیله ای برای حصول منافع ملی، تقلیل می یابد.» شعار حزب دموکرات در تایید جنبشهای ضد دیکتاتوری ملتها علیه دولتها و اقدام حزب جمهوریخواه در تشجیع حکومتها به اعمال دیکتاتوری دو برنامه حساب شده است که همیشه محیط داخلی کشورهای دیگر را از یک سو عرصه اختلاف و برخورد بین ملت - دولت می کند و از سوی دیگر، بخشی از آن جامعه (حکومت یا ملت) خود را نزدیک و همسوبا بخشی از جامعه آمریکا (جمهوریخواه و یا دمکرات) می بیند. این، در حالی است که اساس انتخابات دموکراتیک و برنامه های حزبی بر پیشبرد منافع ملی خود استوار گشته است. در کشورهای جنوب، این عامل به تفرقه داخلی تبدیل می شود.

با عنایت به این تحولات، بر نخبگان سیاسی، فکری، سرمایه ای و حتی فنی کشور است که بدون افتادن در موضع انفعالی و یا احساسی، زمینه ای را فراهم آورند تا به یمن وجود نیروهای متخصص و صاحبان سرمایه و فکر فهیم در داخل و خارج و به مقتضای بهره گیری از موقعیت استراتژیک ایران، زمینه ای مناسب را برای حفظ منافع ملی و ارتقای منزلت کشور فراهم آورند. مطالعه سیاست خارجی آمریکا شاید بتواند فرصت مناسبی را فراهم آورد، تا به مقتضای آن، نخبگان سیاسی، تصمیمی مغتنم جهت تأمین ارتقای منافع ملی اتخاذ و اجرا کنند. □



1. Arden House
2. Arnold Kanter and Linton B. Brooks, *U.S International Policy for the Post-Cold War World: Challenges and New Responses*, New York and London: Norton and Company 1994.
3. *Commentary*, January 2000, pp. 21-47.
4. Kenneth W. Thompson, "American approaches to International Politics," in George A. Lanyi and Wilson C. Mc Williams,(eds). *Crisis and Continuity in World Politics*, New York: Random Houses 1960, pp. 20-33
5. Richard Rosecrance, *Action and Reaction in World Politics: International Systems in Perspective*, Boston: Little, Brown and Company, 1963, pp.149-169.
6. Alfred Cobdan, "National Self-determination: in Crisis and Continuity in World Politics, *op.cit.*, p. 77.
7. Henry A. Kissinger, *American Foreign Policy*, New York: W.W. Norton and Company, Inc. 1974, pp. 212-213.
8. Dominant
9. *Commentary,op.cit.*, p. 21.
10. Preponderant, in *ibid*, p. 42.
11. Norman Podharetz, *Commentary,op.cit.*, pp. 41-42.
12. *Ibid*, pp. 40-46.
13. *Ibid*, p. 21.
14. *Ibid*, p. 22.
15. Utopia
16. Real
17. E. H. Carr, "Utopia and Reality", in *Crisis and Continuity in World Politics*, *op.cit.*, p. 14.
18. Determinism VS Free Will
19. Carr, *op.cit.*, pp. 14-20.
20. James Kurth, "Inside the Cave: The Barality of Studies", *The National Interest*, Fall 1998, pp. 29-40.
21. Axioms
- ۲۲- سیدحسین سیفزاده، «چیستی نظریه روابط بین المللی از منظر معنا شناختی خاورمیانه ای»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال ششم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۸، ص ص ۷۳-۴۳.
23. Attitude
- ۲۴- سیدحسین سیفزاده، اصول روابط بین الملل الف و ب، تهران: نشر دادگستر، ۱۳۷۸، بخش اول، فصول اول، دوم و سوم.
25. Robert Gilpin, *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press, 1981, p. 144.

26. Robert O. Keohane, *After Hegemony*, Princeton: Princeton university Press, 1984, p. 85.  
 ۲۷- گفتگوی دکتر عظیمی ۱۹/۱/۸۰.
- ۲۸- سید حسین سیف‌زاده. اصول روابط بین الملل الف و ب، پیشین، بخش دوم
29. Samuel P. Huntington, "America's Changing Interests," *Survival*, Vol. XXXIII: 1, January 1991, p. 3-17.
30. Business is their Business
31. Kanter and Brooks, *op. cit.*, introduction, p. 35.  
 ۳۲- پل کندی، در تدارک قرن بیست و یکم: جهان تا سال ۲۰۲۵، ترجمه عباس مخبر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۴۶۴.
33. Ole R. Holsti, *A Widening Gap Between The U.S Military and Civil Society: Some Evidenc*, pp. 5-34.
34. J. chancellor, *Preil and Promise: A Commentary Upon America*, New York: 1990, p. 23.
35. Kanter and Linton, *op. cit.*, p. 36.
36. John G. Ikenberry, "Realism, Structural Liberalism and the Western Order," in Ethan Kapstein and Michel Mostanuno (eds.), *Unipolar Politics: Realism and State Strategies After Cold War*, New York: Columbia University, 1991, p. 45.
37. Aaron L. Fridberg, "The end of autonomy: The U.S after Fire Decades," in Brooks and Kanter, *op. cit.*, pp. 69-70.
38. Parlah States
39. Abrams, *op. cit.*, p. 22.
40. Robert W. Tucker, *Commentary*, *op.cit.*, pp. 45-46.
41. "The Right: A House Divided," *Newsweek*, February 2, 1981.
42. Sara Diamond, *Spritual Walfare*, Boston: South End Press, 1989, p. 63.
43. *Ibid*, p. 54.  
 ۴۴- ساموئل هانتینگتون، موج دموکراسی در پایان سوسیالیسم، ترجمه دکتر احمد شهسا، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۳، ص ۷۱ و ۳۱۴.
45. Harper Charles and Kevin Leinrht. "Explaining The New Religious Right," in David Bromley and Arson Shmpe (eds.), *Interpreting the New Christian Right*, Macon: Mercer University Press, 1981, p. 105.
46. Richard Viguerie, *The New Right: We are to Lead*, Falls Church: Viguerie Company, 1981, p. 121.
47. G. Liecester, "From dominance to Leadership: America's Place in the World," *Political Quarterly*, Vol. 67:1 January- March 1996, p. 36.
48. R.W.Me Chisney, "The Global Struggle for Democratic Communication," *Monthly Review Press*, Vol. 48: 3, July- August 1996, p. 14.
49. "The Shrinking inner circle," *Newsweek*, Jan 14, 1985, pp. 31-33 and "Reagan Versus New Right," *Newsweek*, September 19, 1983, p. 38.
50. Sidney Blumental, "Pitchfork rebellio," *New York*, March 25, 1996, p. 39.

51. Nathan James and Oliver James, *The United States Foreign Policy and World Order*, Boston: Little, Brown and Company, 1981, pp. 434-5.
52. John Judis, "Conservative Stumble into the Future," *Dissent*, Summer 1988, p. 331.
53. *Ibid*, p. 334.
54. William Buckley, *Up From Liberalism*, New York: Arlinger House, 1968, pp. 28-136 and Peter Steinfeld, *The Neo-Conservatives*, New York: Simon and Schuster 1979, pp.28-31.
55. James Midgley, "Religion, Politics and Social Policy; The Case of the New Christian Right," *Journal of Social Policy*, Vol. 18: 1, July 1990, pp. 400-401.
56. Judis, *op.cit.*, p. 329.
57. J. Frieden, "The Trilateral Commission," in Holly Sklar (ed.), *Economics and Politics in the 1970's Trilateralism*, Boston; South End Press, 1980, p. 27.
58. The Garathers, "Democracy Promotion under Clinton" in *Washington Quarterly*, Autumn 1995, Vol 18: 4, p. 13.
59. Richard Holbrooke, "Eloy du Americaine, dans *Politique Internationale*, No. 72 (etc 1996), pp. 53-70.
60. K. A. Rodman, "Sanction at Bay: Hegemonic Decline: Multinational Approches U.S economic Stanctions Since the Case," *International Organization*, Vol. 49: 1 Winter 1995, pp. 105-137.
61. Stanley Hoffman, "The Crisis of liberal Internationalism," *Foreign Policy*, No: 98 Spring 1996, p.159.
62. David Rieff, "Whose Internationalism, Whose Isolationism" *World Policy Journal*, Vol III: 2, Summer 1996, p. 3.
63. J. Frieden, *op.cit.*, p. 27.
64. W. Kristol and B. Kegan, "Towards a Neo-Reaganite foreign policy," *Foreign Policy*, July-August 1996, Vol 47:4, pp. 18-32.
65. Eric Altman, "A democratic foreign policy," *World Policy Journal*, Vol XIII: 2 Summer 1996, p. 24 and John Newenham, "The New American Hegemony," *Ibid*, p. 21.
66. Robert Cox, Production, *Power and World Order*. New York: Columbia University Press, 1987, pp. 269-289.
67. Eliot A. Cohen, *Commenary*, *op.cit.*, p. 24.
68. *Ibid*.
69. *Ibid*.
70. William Buckley, *Commentary*, *op.cit.*, p. 23.
71. Frank J. Gaffrey, *Ibid*, p. 27.
72. Charles Krauthammer, *Commentary*, *op.cit.*, p. 31.
73. Francis Fukuyama, *Commentary*, *Ibid*.
74. *Ibid*, p. 28.

75. *Ibid*, pp. 29-30.
76. *Ibid*, p. 32.
77. Kanter and Brooks, *op. cit.*, p. 17.
78. *Ibid*.
79. Feasibility
80. Desirability
81. Mandatory Intervention
82. Unwarranted Intervention
83. Discretionary Intervention
84. *Ibid*, p. 18.
85. Coit Blacker, "A Typology of Post-Cold War Conflicts," in *Ibid*, pp. 42-62.
86. Fareed Zakaria, "A Framework for Interventionism in the Post- Cold War," *Ibid*, pp. 179-194.
87. *Ibid*, p. 194.
88. Kanter and Liton, *op. cit.*, pp. 15-16.
89. Influences
90. Military Intervention
91. Coercion
92. Covert actions

